



اصفهان در زوال دولت صفوی

جمشید سروشیار

عضو پیشین هیأت علمی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

یادداشت

نویسنده این سطور، تاریخ اصفهان جابری انصاری را با تعلیقات مفصل آماده چاپ نموده‌ام. چندی پیش، سردبیر فاضل فصلنامه دریاچه با تحکم از نویسنده خواست تا بعضی از تعلیقات را پیش از چاپ کتاب بتفاریق در فصلنامه مذکور منتشر نمایم و مخلص هم - طوعاً ام‌کرها - پذیرفتم. بخشی از این تعلیقات، از این پیش در شماره پاییز ۱۳۹۴ دریاچه با عنوان «سلطان‌بخت: شاه‌بانوی فرخنده فال» نقل گردید و بخشی دیگر با عنوان «اصفهان در زوال دولت صفوی» در شماره حاضر آورده می‌شود. در پایان این یادداشت گفتنی است که نویسنده خود آگاه است که تعلیقات یک کتاب غالباً بیرون از آن کتاب چندان جالب نظر محققان نیست، چون نظم و نسق و ضبط و ربط مقالات مستقل را ندارد.

محمد محسن مستوفی که از دیوانیان روزگار صفوی است و به تعبیر ابوالفضل بیهقی «در میان کار بوده» و در کتاب *زبدة التواریخ* خویش، در بیان وقایع اصفهان در این روزگار بیشتر از «دیدار» خویش سخن می‌گوید، این مصیبت عظمی و رزیت کبری را چنین گزارش نموده است: «در روز بیست و دوم جمادی‌الاول سنه ۱۱۳۴ لغایت پانزدهم محرم سنه ۱۱۳۵ که مدت هفت ماه و بیست‌وسه روز باشد... افغان بر دور اصفهان احاطه نموده شهر اصفهان را محاصره کرده تمامی سر راه‌ها را گرفته... محاصره را به نحوی شدید و مضبوط کردند که مرغ نمی‌توانست پرید و اوضاع شهر روز به روز مختل و تنگی آذوقه و قحط به مرتبه‌ای شد که در ماه مبارک رمضان، نان سه هزار و برنج پنج هزار دینار و بعد از رمضان روز به روز زیاده شده به حدی که نان به وزن تبریز سه تومان و چهار تومان و گوشت گاو و اسب و الاغ دو تومان و پنج هزار دینار و آخر ماه ذی‌الحجه به جایی رسید که گوشت مرده‌هایی که از گرسنگی مرده بودند، می‌خوردند و پوست اسب و گاو را جوشانیده قدری شکر داخل آن می‌کردند و می‌خوردند و خاکه شلتوک و برنج که در دکان‌های رزازی و آماج‌خانه‌ها بود، تمامی را قاووت ساخته

خوردند و سگ و گربه در اصفهان نماند و تمامی را ذبح کرده خوردند! بالاخره به حدی رسید که در خانه‌ها و کوچه‌های اصفهان مرده بر بالای یکدیگر ریخته کسی را قوت و حالت آن نبود که پدر، فرزند و فرزند، پدر را تواند دفن کرد! مرده به نحوی که قبض روح او شده بود به همان نحو افتاده بود تا آنکه متعفن و مضمحل شده استخوان‌های آن‌ها در اندک وقتی از هم پاشیده در کوچه‌ها ریخته بود... روزی که محمود داخل اصفهان شده، فرمود که مقتولین را سیاهه کنند... هفتصد هزار کشته و مرده به قلم آمده که سیاهه آن را به نظر محمود مردود رسانیده بودند و آن مردود گفته بود: الحمدلله که این توفیق را یافتم که این قدر از دشمنان چهار یار برطرف کرده‌ام! و فرموده بود که تمامی را در گودها و چاه‌ها و خرابه‌ها انداخته پر خاک کردند که قدری تعفن برطرف شد... کمترین، مؤلف این دفتر، خود در ایام محاصره، چون حسب الامر مقرر شده بود که به خانه‌ها و هر جا که آذوقه باشد، نصف آن را به جهت سر کار شاهی گرفته، قدری را به جهت سرکار خاصه برده و قدری را بر سیبه‌ها و دروازه‌ها تقسیم نمایند، روزی با جمعی جلوداران سرکار خاصه شریفه که به جهت تمشیت امور و خدمات مزبور با کمترین مأمور و مقرر فرموده بودند، به خانه مردی نقشینه‌فروش که در میدان شاه دکان داشت، [رفتیم]. در زیرزمین که درب آن را کاهگل کرده بودند، به گمان آن که البته در آنجا ... گندم یا آذوقه مخفی کرده باشند، درب آن را مفتوح نموده چون داخل زیرزمین شدند، چهارده جوال که در هر یک صد من تبریز یا بیشتر می‌گرفت، در بالای سکوه‌های آجری که زیر آنها خالی بود گذاشته، چون تاریک بود به محض ملاحظه جوالها همگی جزم نمودند که گندم یا آرد یا هر دو خواهد بود. در کمال سرور و خوش‌وقتی گویا که فتح قلعه خبیر نموده بر سر جوالها رفته، چون سر آنها گشوده، تمام زر عباسی تازه سکه بود. در نهایت تکدر و مأیوسی باز، سر آنها را بسته از آنجا بیرون آمده. غریب‌تر آن که صاحب‌خانه با وجود آن قدر زر از گرسنگی مرده و کسی نبود که او را دفن نماید و عجیب‌تر آن که با وجود زر نقد بی حساب بی‌صاحب چینی، در چنان وقتی، احدی از رفقا و ملازمان شاهی که همراه کمترین بودند، مطلقاً احدی اراده دخل و تصرف نکرده بیرون آمدند! فقیر به ایشان تکلیف نمود که قدری بردارند ... ابا کردند که زر و طلا و نقره به چه کار ما می‌آید؛ ما هر یک مبلغها داریم و آنچه خواهند به قیمت یک من آذوقه می‌دهیم...» (زبدة التواریخ: ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۴).

بنا بر گزارش یک راهب کرملی، محمود «از شاه خواست که به تن خود به فرح‌آباد آمده تاج پادشاهی و امپراطوری را به او تحویل دهد و تهدید کرد، چنان که این کار نشود، سراسر شهر را با خاک یکسان کرده خاندان پادشاهی را قتل عام خواهد کرد. نتایج گفت‌وگوها این بود که شاه و مجلس بدبخت او ناگزیر به پذیرش این شرایط سخت شدند» (بر افتادن صفویان، برآمدن محمود افغان: ۲۲۹-۲۳۰). «بالاخره حاجی رضای خواجه که از جمله آقایان معتبر بود با مصطفی خان قورچی‌باشی و میرزا محمد زکی، مصاحب محمد قلی خان اعتمادالدوله به فرح‌آباد نزد امان‌الله افغان - که وزیر اعظم محمود بود - رفته از جانب امرای بی‌حیا امان خواستند که نواب اشرف [را] به فرح‌آباد برده اصفهان و

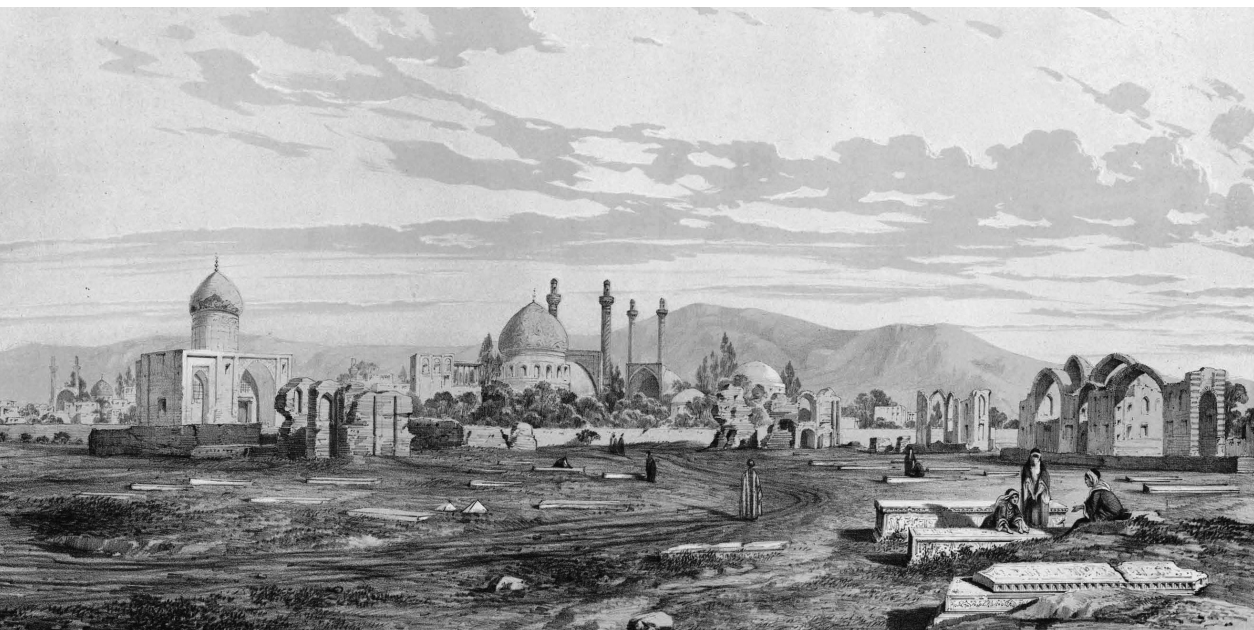


ویرانه‌های کاخ فرح‌آباد یک قرن پس از روزگاری که شاه سلطان حسین اصفهان را به همراه جیقه پادشاهی تسلیم محمود افغان کرد. نقاشی از اوژن فلاندن سیاح فرانسوی

جیقه را به تصرف محمود دهند و ایشان نیز امان داده به اصفهان آمدند ... بعد ... چگونگی را به خدمت نواب اشرف عرض و همگی را بنا بر بردن نواب اشرف گذاشته ... جمعی ... از امرای منصوب و معزول و چند نفر از آقایان معتبر - که خواجه‌ها باشند - در رکاب نواب مالک‌رقاب (!) صبح روز یکشنبه یازدهم محرم سنه ۱۱۳۵ سوار شدند و در کمال عظمت و نهایت ذلت و خواری از شهر بیرون رفته به فرح‌آباد رفتند و امرا و ارکان دولت همگی مترصد آن که محمود خود سلطنت را قبول نخواهد کرد و باز به نواب اشرف خواهد گذاشت و خود همه‌کاره و صاحب‌اختیار خواهد بود...! افغانه در جلو نواب مالک‌رقاب آمده ... نواب اشرف را... به عمارت دولت‌خانه سواره داخل کرده در درب عمارت اندرون... پیاده کرده نزد محمود برده او نیز تواضع کرده بر مسند خویش نشانیده خود در کمال ادب نشسته... بعد از ساعتی فاصله، نواب مالک‌رقاب جیقه خود را که همراه برده بود طلبیده بر سر محمود زده تاج و تخت را تسلیم نمود... روز یازدهم محرم مزبور که امرا و نواب اشرف طرف صبح رفتند و طرف شام وقت غروب آفتاب امان‌الله را با جمعی از افغان به شهر فرستاده داخل اصفهان شده در همان شب درهای دولت‌خانه شاه را تمام مهر کرده کشیک‌چیان افغان به هر کارخانه تعیین کرده نقاره‌خانه اصفهان را تا دوازده روز می‌زدند و روز چهاردهم محرم مزبور، محمود مردود خود با تمامی افغان سوار شده به اتفاق نواب مالک‌رقاب و امرایی که همراه رفته بودند، طرف چاشت روز مزبور داخل اصفهان شده از درب عمارت تالار طویل داخل دولت‌خانه شدند و نواب مالک‌رقاب با چند نفر از آقایان خواجه به

عمارت آیین‌خانه (این آیین‌خانه آن آیین‌خانه نزدیک پل خواجو نیست) که عمارت خلوت پادشاهان بود فرستاده و جمعی از افغانه را کشیک‌چی تعیین نموده که در اطراف آیین‌خانه کشیک می‌داشته باشند و خود به عمارت چهل‌ستون رفته در تالار نشسته...» (زبدۀ التواریخ: ۱۳۲-۱۳۳). آن راهب کرمی که پیش از این مطلبی از او آوردیم، نیز شاهد رفتن نواب مالک‌رقاب به فرح‌آباد و بازگشتن او بوده است. از آنجا که گزارش وی به چند نکته دقیق و ظریف اشارت دارد، بخشی از آن را جهت تکمیل شرح مستوفی به نقل می‌آوریم: «... شاه سلطان حسین در ۲۱ اکتبر [۱۷۲۲] سر ساعت یازده شب (ظاهراً این یازده شب با یازده شب زمان ما فرق دارد) بر اسب نشست، چشمانش از اشک لبالب بود. بیست‌وچهار تن از کارکنانی که برایش باقی مانده بودند، به دنبال او حقیقه شاهانه ... را حمل می‌کردند... سلطان ناچار در میان و از لابلای جسدهای مردگان پراگنده در شهر به حرکت آمد تا خود تاج و کشور خود را به بدترین دشمن خود تحویل دهد... ناظر خرج کمپانی هلند ... یک روحانی انگلیسی ... دوازده مرد و زن ایرانی و نگارنده این سطور عزیمت شاه را می‌نگریستیم. شاه از یکی از غلامان دستمالی گرفت تا چشمان اشک‌آلود خود را پاک کند... نزدیکی‌های ظهر ۲۵ اکتبر ۱۷۲۲ محمودخان، همچنان که حقه شاه سلطان حسین را بر سر داشت، پای به درون شهر اصفهان نهاد. نزدیک چهار تا پنج هزار مرد دنبالش بودند؛ شیپور و طبل می‌نواختند. شاه با تنی چند انگشت‌شمار از خدمتگزاران خود به دنبال تاراجگران در حرکت بود. قیافه او تصویر و تجسم کاملی بود از غایت افسردگی و اندوه. بر روی پل شیراز (= پل خواجو) سلطان حسین از گروه مشایعان محمود جدا شده راه دیگری را به سوی آیین‌خانه کاخ پادشاهی در پیش گرفت...» (برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان: ۲۳۰).

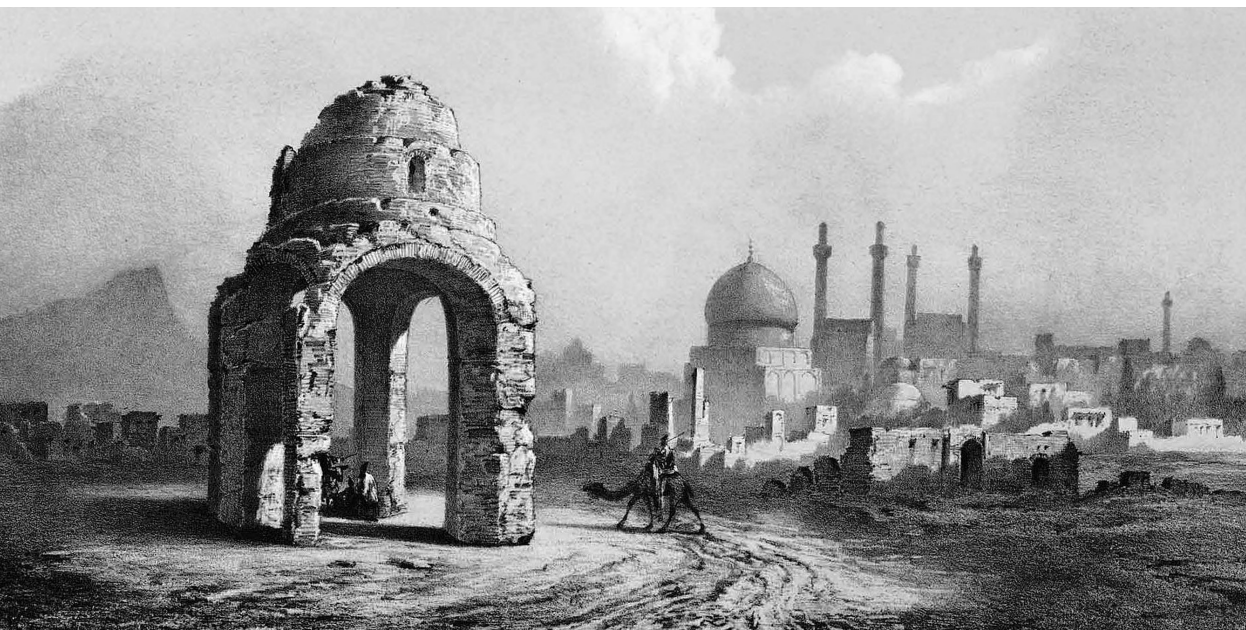
«... در ششم شهر ربیع‌الاول سنه مزبوره (= ۱۱۳۵) جار زدند که آنچه امرا و بیگ‌زاده قزلباش در شهر هست، همگی یراق پوشیده فردا که هفتم شهر مذکور می‌باشد، باید که حضور داشته که سان بدهند ... و به هر یک منصب و خلعت داده می‌شود و روز مذکور به نحو مزبور، امرای بی‌حیای بخت‌برگشته بی‌هوش و شعور، تمامی یراق پوشیده در نهایت آراستگی، بعضی از خوف و بعضی از طمع، روز هفتم ربیع‌الاول، مکمل به درب دولت‌خانه حاضر شده، محمود مردود، طرف چاشتی بیرون آمده در تالار طویله نشسته، یک یک را به تنهایی طلبیده بعد از آن که به حضور رفته یراق او را تمامی از او گرفته گردن زدند. فرض که هفتصد و یازده نفر در آن روز به آن حیل به قتل رسیده، بعد از قتل، تمامی نعش‌ها را بیرون آورده در میدان شاه انداختند...! بعد از چندی ... روزی به‌عنوان سیر، محمود خود به عمارت دمورقاپی - که شاه‌زاده‌ها در آنجا می‌بودند - رفته، دوازده نفر پسرهای نواب مالک‌رقاب و شش نفر برادرهای آن مظلوم را آن کافر بی‌رحم به دست خود به قتل رسانیده، یک نفر طفل هفت ساله، باقر میرزا که به سبب طفولیت در نزد پدرش، نواب مالک‌رقاب بوده و آن مظلوم به آن طفل مشغول بوده، آن مردود بی‌دین در دامن پدر شهید کرده بعد از آنجا بیرون آمده (زبدۀ التواریخ:



ویرانه‌های محلات جنوب شرقی میدان نقش جهان یک قرن پس از زوال دولت صفوی
نقاشی از اوژن فلاندن سیاح فرانسوی

۱۳۶-۱۳۵). «اتفاقات مسموع شده در خانه‌ای که پادشاه‌زادگان را شربت شهادت چشانیدند، در شب‌های جمعه، آواز شخصی غایب می‌شنوند که در کمال فصاحت و بلاغت سوره مبارکه یاسین تلاوت می‌کند» (فوائد الصوفیه: ۸۰). [محمود] «بعد از دو روز، آزاری به هم رسانیده که هر دو دست خود را به دندان خاییده و تمام گوشت بدن خود را کنده و در مدت ایام آن آزار، غذای آن مردود، نجاست بود که فضل خود را می‌خورده و غیر از فضل خود هر چه می‌دادند دور می‌انداخته. چون دیوانگی و کثافت‌خوردن آن مردود به حدی رسیده که اقوام و اقربا و خدمه و سایر منسوبان از او [شده] متأذی و دیوانگی او شهرت کرد، چند روز او را مقید و زنجیر کرده بعد از آن، اشرف نام افغان، پسرعموی آن مردود که در ایام دولت آن مردود، محبوس بود، افغانه اتفاق کرده از حبس برآورده محمود مردود را خفه کرده به جهنم واصل کرده خود بر تخت سلطنت نشسته بعد از چند روز، سنه ۱۱۴۱ لشکر رومی بر سر اصفهان آمده ... خبر رسید که رومی ... اراده دارد که باز نواب مالک‌رقاب را در ایران متمکن سازد... آن ملعون تدارک جنگ با رومی دیده ... استقبال رومی کرده در عرض راه فرهادنام جلودار را که از جلوداران نواب مالک‌رقاب بود و در آن وقت ملازم اشرف شاه افغان شده بود، با دو نفر افغان به چپاری به اصفهان فرستاد، نواب شاه سلطان حسین مظلوم را در اصفهان در عمارت آیین‌خانه شهید کرده سر آن شهید مظلوم را به چپاری نزد اشرف ملعون برده... سر آن مظلوم را ... به اصفهان پس فرستاده رقم نوشته بود که سر را بر بدن آن مظلوم وصل نمایند و در کمال اعزاز به

آیین تمام به دستور ایام قزلباشی نعلش آن مرحوم را به دارالمؤمنین قم بفرستند و بعد از آوردن سر مرحوم مزبور و رقم آن مردود، همگی اهل اصفهان... به دستور و ضابطه ملوکانه، نعلش آن جناب غفران مآب را برداشته به دروازه طوقچی به باغ قوشخانه برده از آنجا با احترام تمام روانه دارالمؤمنین قم کرده در مزار کثیرالانوار سلاطین جنت مکان صفویه در جنب پدر و جد بزرگوار او مدفون کردند و نعلش‌های شاهزاده‌ها را نیز که محمود مردود شهید کرده امانت گذارده بود، در آن وقت به دارالمؤمنین مزبور برده در مقبره رفیعه مزبوره مدفون نمودند... مدت عمر آن حضرت ۵۲ سال [بود] «(زبدة التواریخ: ۱۳۷-۱۳۶). کروسینسکی، کشیش لهستانی نیز که در روزگار سقوط اصفهان در این شهر بوده، در خاطرات خواندنی خویش کشتار وحشیانه شاهزادگان و شاه صفوی را چنین گزارش کرده است: «محمود بعد از این دو واقعه (= شکست در بختیاری و روستای گز) به فکر و اندیشه افتاده و بی‌حضور گردید، در بدنش ضعف عارض شد و به خوف و واهمه افتاد، اکل و شرب و راحت و خواب را ترک کرده عقلش خفیف شد... اثر جنون بر وی ظاهر گردید. او را به مشایخ افغانه سپردند، چهل روز در چله نشسته به اسم اعظم مداومت نمود. وقتی که از چله بیرون آمد، جنونش بر عقل غالب بود؛ به در و دیوار سلام می‌داد و بیهوده و بی‌معنی عتاب و خطاب به آشنایان می‌کرد و از پیش شیخ خود جدا نمی‌شد؛ اما خدم و حشم این حالت را نشان کشف و کرامت می‌گفتند و در پوشیدن عیب جنونش سعی‌ها می‌کردند. چهل روز نیز بدین منوال گذشت... روز به روز مرض اشتداد می‌یافت... روزی به دیوان‌خانه می‌گردید... امر کرد که پسران و برادران و سایر اقربا و اولاد ذکور سلطان حسین را که در دولت‌خانه بودند، جمع کرده دست و پای ایشان را با کمر بند ایشان بسته بیاورند... صد و پنجاه و نه نفر از اولاد شاه عباس که پیر بودند و از عصر شاه سلیمان میل در چشمانشان کشیده در قید و بند آورده کشان کشان... به حضور محمود بردند و صف‌در برابرش باز داشتند. محمود امر کرد که از اول تا آخر آنها را گردن بزنند! سلطان حسین... برای خلاص نور دیدگان و اولاد خود... به پای محمود افتاد و التماس او به اجابت نرسید... ناگاه دو نفر از اولاد کوچک شاه آواز پدر خود را شنیدند او را فریادرس طلبیدند، فایده نبخشید. شاه روی خود را بر روی اولاد خود گذاشت و... می‌گفت مرا بکش و این معصومان را مکش... عاقبت بر دل سنگ محمود تأثیر کرد... لیکن چه فایده که در آن هنگامه قیامت اثر، زهره آن بی‌گناهان آب شد؛ بعد از دو روز هر دو وفات یافتند... دیوانگی او به جایی رسید که از ضبط و ربطش عاجز شده درها بر رویش محکم بستند... صاحب‌فراش گردید. صدقه دادند... به کشیش‌های ارمنی متوسل شدند و از آنها خواستند که فصلی را که به انجیل سرخ (آیاتی از انجیل‌های چهارگانه که با مرکب سرخ می‌نوشتند و بر سر بیمار مصروع و محتضر و... خوانده می‌شد. رک: انقراض سلسله صفویه، لاکهارت، ترجمه دولتشاهی: ۲۴۴) موسوم است روی سر غاصب بخوانند... کشیش‌های ارمنی، پشت سر هم به طرزی موقر و در حالی که لباس‌های رسمی خود را در بر کرده بودند و شمعی به دست داشتند به قصر سلطنتی آمدند. درباریان که در دو صف ایستاده



ویرانه‌های محلات جنوب میدان نقش جهان یک قرن پس از زوال دولت صفوی
نقاشی از اوژن فلاندن سیاح فرانسوی

بودند، کشیش‌ها را به احترام پذیرفتند... محمود مدّت کوتاهی عقل خود را باز یافت و برای تقدیر از زحمات کشیش‌ها انعام فراوانی بدانان بخشید ... بهبودی محمود دیری نپایید؛ بعد از مدّت کوتاهی عذاب جسمی هم مزید بر علت شد. دردی در شکمش پیدا شد که به دندان گوشت خود را پاره پاره می‌کرد و فریاد بر می‌آورد. بعد از چند روز زخم‌ها در بدنش پیدا شد مانند غربال و بدن او بنای گندیدن و ریختن کرد. طبیبان و جراحان از علاجش درماندند. بدنش متعفن و بدبو گردید. افغانه خواستند که برادر بزرگ محمود را از قندهار بیاورند؛ چون زمستان بود و راه دور ... اشرف سلطان پسر میرعبدالله که عم‌زاده محمود بود، بر جای محمود نشانیدند. چون پدر اشرف را محمود کشته بود، به افغانه خطاب کرد که تا به قصاص خون پدرم محمود کشته نشود، قدم بر تخت سلطنت نخواهم نهاد. پس افغانه سر محمود را در رخت‌خواب بریده در برابر او گذاشتند. اشرف بر جای محمود نشست و او را مبارک باد گفتند و ندما و خُدّام و محافظان خاص او را که قریب به پانصد نفر بودند به قتل رسانیدند... محمود میانه بالا، گندم‌گون، کوچک‌چشم [بود] و چشم‌های او دایم در حرکت بود. عبوس‌چهره و قبیح‌المنظر، سرخ‌ریش و کوتاه‌گردن [بود] به حدّی که گویا سرش به بدنش چسبیده بود. بسیار باضابطه و حکمش جاری در حق دشمنان جبار و قهار بود... جود و کرمی نداشت اما از مال غنیمت سپاه خود را گران‌بار می‌کرد. کم می‌خواست... هر چه از طعام حاضر بود می‌خورد و در هر جا می‌خواست. با یک پیراهن در باران راه می‌رفت. در سواری چابک بود... در قصاص... التماس کسی

را قبول نمی‌کرد و حکم شرعی را منقاد بود، به عیش و عشرت و شرب راضی نبود. بعد از نکاح دختر شاه سلطان حسین به جاریه و غیر آن رغبت ننمود، گفتند از او پسری داشت که در جلوس اشرف کشتند. بعضی گفتند چشمش را میل کشیدند و لیکن حقیقت آن معلوم نشد» (بصیرت‌نامه، عبدالرزاق دنبلی: ۱۱۰ و بعد و انقراض سلسله صفوی ۲۴۴-۲۴۳). خوابگاه محمود در روزگار بیماری بنا به نقل بعضی، تالار طویل بوده است (رک: بدایع‌الآخبار، شیخ‌الاسلام بهبهانی: ۶۴). در مرگ محمود «بعضی گفته‌اند مادر او از خوف فساد او را خفه کرد و بعضی دیگر گویند امرا به هیأت اجتماع رفته او را خفه کردند» (نصف جهان، محمدمهدی ارباب: ۲۱۶). مستوفی (زبده‌التواریخ: ۱۷۱) مدت عمر محمود را سی و شش و ایام خروج و مدت دولت او را پنج سال گفته است و بعض دیگر عمرش را بیست و هفت و سلطنت او را قریب به سه سال نوشته‌اند (رک: نصف جهان: ۲۱۶). مستوفی با نفرتی که از محمود «مردود» (و البته از دیگر افغانه نیز) دارد، در بیان تدفین وی و رفتار مردم اصفهان با لاشه او، پس از برافتادن حکومت افغانان، شادمانه چنین افاده مرام می‌کند: «... چند روز غذای آن مردود نجاست او بود تا آن که بالاخره اشرف افغان پسرعموی آن مردود، او را خفه کرده و به جهنم واصل ساخته خود بجای او نشسته آن مردود و مطرود را در کنار رودخانه زاینده رود در مقبره‌ای که در حیات خود به جهت خود ساخته بود، دفن کردند؛ یک مرتبه خاک او را قبول نکرده از قبر بیرون انداخته، مرتبه ثانی دوباره او را در همان مقبره در زمین دیگر دفن کرده‌اند و حال مقبره مزبور را خراب کرده‌اند و نعش آن مردود را اهل اصفهان بعد از تخلیه افغان بیرون آورده سوزانیدند» (زبده‌التواریخ: ۱۷۰). اما شادروان عبدالحجّه بلاغی در حواشی خود بر تذکره‌القبور گزی (طبع مهدوی: ۲۲۹) گفته است: «... اشرف او را کشت ... و در قبرستان درب امام مدفون نمود». محمدمهدی ارباب (نصف جهان: ۲۳۱) نیز گفته است: «بالجمله بعد قتل افغانان، طهماسب قلی خان (= نادرشاه بعد) حکم نمود که مقبره محمود را که بنای عالی نموده بودند، خراب و قبر او را مزبله نمودند. این فقره را فرنگیان نیز نوشته‌اند، اما نگفته‌اند که محل قبر کجا بوده است». مراد ارباب از فرنگیان ظاهراً سرجان ملکم است (رک: تاریخ ایران: ۲/۲۱). برای نویسنده این سطور - اگر بنا بر قول بلاغی قبر محمود مردود در گورستان درب امام بوده است - این نکته محلّ تعجب است که چه‌سان اصفهان‌شناس کم‌نظیری چونان محمدمهدی ارباب که اتفاقاً خانه وی در حوالی مسجد حکیم، از درب امام چندان دور نبوده از شهرت محلّ این قبر در آن گورستان بی‌خبر مانده بوده است؟

«اشرف اول کار چنان نمود که من از افغان و کردار محمود راضی نبوده‌ام و خود طریقه عدل و داد پیش خواهم گرفت؛ پس، چند نفر از امرای افغان را... به اسم این که زیاده به مردم ظلم و تعدی نموده‌اند... بکشت... و خلق به فریب او آرام بگرفتند و بعد چندی که در امر خود استقرار و اطمینانی حاصل نمود، بر سر شادادی که لازم طبیعت او بود، برفت و اول کار او این‌که به خیال بنای حصار به دور امکان دولتی افتاده که محصنه‌ای برای او بوده باشد و از آفت شورش و حمله دشمن محفوظ

بماند. پس، از جنب دروازه دولت به طرف شمال، آن حصار را شروع نموده و بر محله دولت محیط نمود و از بازار نقش جهان گذرانیده آنجا را دروازه نهاد و بعضی از محله قصر منشی و تمام یزدآباد را داخل آن کرد و از ساختن آن دیوار بسیار از خانه‌های مردمان و کاروان‌سرای و غیره که بر سر راه آن بود ... خراب نمود] و ملاحظه هیچ کس و هیچ چیز را نکرد و گفته‌اند ستم بسیار از او در باب آن دیوار بر بنا و عمله و معمار وارد آمد. بعضی از آنها را به جهت سستی کار که خیالی بود، در میان دیوار نهادند... و هنوز قطعاتی چند از آن دیوار و حصار برجا و به اسم او معروف است... [و عجب که هنگام فرار به جانب شیراز از بیم نادر] آن همه خرج و ظلم و تعدی به خلق خدا که در باب کشیدن حصار نموده بود، به قدر یک شبانه‌روز هم به کار او نیامد» (نصف جهان: ۲۱۷ و ۲۲۹، نیز رک: هجوم افغان و زوال دولت صفوی، جونس هنوی: ۲۶۶). در میان بازار بزرگ اصفهان هنوز محلی به نام «دروازه اشرف» معروف است. احمد غلام در یادداشت روز یکشنبه ۲۱ جمادی‌الثانی ۱۱۳۸، بنای باروی جدید (= باروی اشرف) را در این روز نوشته است (رک: بدایع الاخبار: ۸۹) نیز در گزارش‌های هلندیان (اشرف افغان بر تختگاه اصفهان: ۱۷) در باب بنای این بارو آمده است: «خبرهایی که در دوم اوت [۱۷۲۶] به گمبرون رسید، حاکی از آن بود که شاه اشرف بارویی گرداگرد اصفهان ساخته و نمایندگی هلند در درون این دیوار و نمایندگی انگلیس در بیرون این بارو قرار گرفته‌اند و نیز گزارش شده که فقط افغانان مجازند که در درون این حصار بمانند و هلندیان ناچار به جلفا رفته‌اند». تاریخ وصول این خبر به گمبرون شش ماهی پس از خبر بنای بارو در یادداشت‌های احمد غلام - رحمه‌الله علیه - است. در تاریخ دقیق شهادت شاه سلطان حسین و وابستگان او، سندی تازه‌یاب به دست است، بس مغتنم؛ این سند یادداشتی است از عالمی معاصر واقعه به نام ملا محمدعلی تونی که در صفحه آخر کتاب *النهائية في شرح الهداية* - که در نحو و از مؤلفات خود اوست - به عربی قلمی گردیده است. وی شمار برادران شاه را که پیش از وی در روز چهارشنبه، بیست‌وسوم ماه جمادی‌الاولی سال ۱۱۳۷ به فرمان فرعون دهر و یزید عصر (= محمود افغان) به قتل آمده‌اند، چهار تن و شمار فرزندان شاه را که هم در این روز به شهادت رسیده‌اند، بیست‌وچهار تن یاد کرده است. نیز در ماه رمضان همین سال، پایان روز چهارشنبه، شب هفدهم ماه، تنی چند از امرای عظام و نیز حکیم‌باشی را کشتند. اما قتل ظالمات ملک اسلام و مسلمین و سلاله ملوک ماضین! روز سه‌شنبه، بیست‌ودوم محرم الحرام سال ۱۱۴۰ روی داد و این، پس از آن هنگام بود که او (= اشرف) حرب با رومیان را برای کورت دوم از اصفهان بیرون شده بود. احوال این پادشاه چه قدر به احوال نیای وی حسین^(ع) (در کشتن فرزندان و برادران و غارت اموال و اسارت فرزندان و زنان و دفن بی‌غسل و کفن در ماه محرم) مانده است. رحمه‌الله علیه و حشره مع موالیه من الائمة الطاهرين. کتاب *النهائية في شرح الهداية*، در نوبت محقق فقید سعید جناب سید محمدعلی روضاتی - رحمه‌الله علیه رحمة واسعة - بوده است (رک: دومین دو گفتار، سید محمدعلی روضاتی: ۵۸). و در پشت آخرین ورق نسخه‌ای از *حدیقة المتقین* مجلسی اول

که تحریر آن در روز یکشنبه، یازدهم رجب سال ۱۰۹۱ به دست فقیر حقیر محتاج الی ربّه الغنی ابن حاج محمد زین العابدین رارانی به انجام رسیده است، آمده است: «به تاریخ یوم الثلثا (= سه‌شنبه) بیست و دوم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۰، مطابق قوی‌نیل مرحمت و غفران پناه، شاه سلطان حسین به جوار رحمت ایزدی پیوست و به تاریخ یوم الاحد (= یکشنبه)، بیست و هفتم در مسجد شاه غسل داده در جوار امامزاده اسماعیل مدفون ساختند». جنازه چندی بعد به قم نقل گردیده است. نسخه *حدیقه المتقین* متعلق به مهندس روانبد، رئیس باستان‌شناسی اصفهان بوده است (رک: *تاریخچه ابنیه تاریخی اصفهان*، نیکزاد امیرحسینی: ۳۴). در همین صفحه از کتاب مزبور نیز آمده است که: به تاریخ یوم الاحد، مطابق هشتم شهر شعبان المعظم ۱۱۳۷ (ظ ۱۱۳۹) که سی و دو روز از نوروز نیلان‌نیل گذشته بود، اشرف سلطان (= اشرف افغان) در دارالسلطنه اصفهان جلوس نمود و به تاریخ عصر روز سه‌شنبه، یازدهم شهر مزبور [۱۱۴۲؟] به رحمت ایزدی واصل شد (؟). مدت سلطنت او دو عام و پنج ماه و بیست و یک یوم می‌شود». این تاریخ با تقویم وستنفلد اندکی ناهمخوان است. برای اطلاع از اعقاب پسری و دختری صفوی، از جمله به *مجمع التواریخ* میرزا محمدخلیل مرعشی، *زبور آل داود* سلطان هاشم میرزا، *فوائد الصفویه ابوالحسن قزوینی* و *نصف جهان* محمد مهدی ارباب نگر بسته شود.